

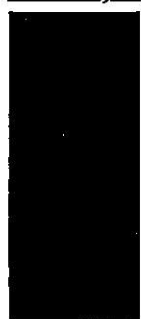
باستا

زندگی من

و حقایقش

مارکوفن باستن

ترجمه‌ای سجاد سهیلی



سرشناسه: باستن، مارکو وان، ۱۹۶۴-م. Basten, Marco van, ۱۹۶۴-
 عنوان و نام پدیدآور: باستا؛ زندگی من و حقایقش/ مارکو فن باستن؛ ترجمه‌ی سجاد سهیلی.
 مشخصات نشر: تهران: گلگشت، ۱۴۰۱.
 مشخصات ظاهری: ۲۴۰ ص.؛ ۵/۱۴×۵/۲۱ س.م.
 یادداشت: عنوان اصلی: Basta: My life My Truth.
 موضوع: باستن، مارکو وان، ۱۹۶۴-م. موضوع: Basten, Marco van, ۱۹۶۴-
 موضوع: فوتبالیست‌ها - سرگذشتنامه Soccer players - Biography
 شناسه افزوده: سهیلی، سجاد، ۱۳۶۸-، مترجم
 رده بندی کنگره: GV۹۴۲/۷
 رده بندی دیویی: ۷۹۶/۳۳۴۰۹۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۹۰۹۳۸۹۸

باستا: زندگی من و حقایقش Basta: My life My truth



مارکو فن باستن | سجاد سهیلی

نقل و چاپ نوشته‌ها منوط به اجازه‌ی رسمی از ناشر است.

/قیمت/با عرض شرمندگی قیمت‌ها را در حمایت گلگشت بیابید/
 /این کتاب با کاغذ حمایتی چاپ شده است/

/صفحه‌آرایی/امیرعباس صفری/
 /طرح جلد/امیرعباس صفری/
 /نوبت چاپ/اول ۱۴۰۲/
 /تیراژ/۵۰۰ جلد/
 /شابک/۹-۵۳-۶۴۸۹-۶۲۲-۹۷۸

تلفن: ۳۳۹۸۲۸۸۸ {+۹۸۲۱}
 ۹۲۱۳۹۰۲۲۵۰ {+۹۸}
 فکس: ۴۳۸۵۲۹۳۳ {+۹۸۲۱}

goalgasht
 goalgasht
 goalgasht

خرید اینترنتی:
 goalgasht.ir





یادداشت نویسنده



www.ketab.ir

نه، من هرگز از شیشه استفاده نکرده‌ام. معتاد به کوکائین هم نبودم. در طول مسابقات جام ملتهای اروپا یا جام جهانی هم هیچگاه کنار استخر با زنان برهنه دراز نکشیدم. اهل قماربازی نبودم. حتی هیچ وقت کلاه گیس نپوشیده‌ام. راستش را بخواهید می‌ترسم نکند شما را ناامید کنم.

چیزهای زیادی در مورد من نوشته شده است. خیلی زیاد. بیشتر آنها چیزهای بیهوده‌ای هستند. من اغلب آنها را اصلاً نمی‌خواندم. بیشترشان بدون دخالت من نوشته شده‌اند. چون هیچ علاقه‌ای به این کار نداشتم. سالها خودم را چهره‌ی جالبی نمی‌دیدم. بیشتر خودم را یک مرد معمولی مُرده که تنها بلد بود خوب به توپ لگد بزند می‌دیدم، که مجبور شد به دلیل

مچ پای معیوبش به کارش خاتمه دهد. احساس می‌کردم این همه حرف و حدیث مثل يك بار اضافی بر دوشم است. روزنامه نگاران، هواداران، قرار گرفتن در کانون توجهات. از نظر من هیاهوی بسیار برای هیچ بود. اگر صادقانه بگویم تحریک کننده است.

همه اینها به این دلیل بود که مرا از هدفم یعنی بهترین بودن، منحرف می‌کرد. منظور من بهترین بودن در همه چیز است. در کل دنیا. همه چیز باید در راستای هدف باشد و من برای رسیدن به آن راهی طولانی را پشت سر گذاشتم. تقریباً می‌توانید آن را نوعی ولع کور بنامید. یک غریزه فطری که برای رسیدن به آن از هر روشی استفاده می‌کنید.

من با مهارت همه موانع و مشکلات را از سر راهم برداشتم. حریفان، داوران، مربیان، اعضای هیئت مدیره، حتی هم تیمی‌ها. معمولاً در چارچوب قوانین، اما گاهی اوقات نیز درست روی لبه یا حتی آن سوی لبه مرز قوانین. و اینگونه من بهتر و بهتر شدم، هر روز بهتر تر از روز قبل. هرگز به فوتبال خیال پردازانه‌تر و احساسی‌تر از آنچه هست نگاه نمی‌کنم. فوتبال ورزش نبوغ است. ورزشی واقعاً سخت و بی‌امان که جای هیچ درنگی در آن نیست.

در دنیای خارج، کسانی بودند که بطور غیرمستقیم به من کمک کردند تا به آن هدف مقدس برسم، امری که باعث شد در حرفه‌ام ترحم کمتری داشته باشم. شما نمی‌توانید بدون شکستن تخم مرغ املت درست کنید. من این را قبل از دهمین سالگرد تولدم آموخته بودم، زمانی که در برابر بازیکنان خشن "Schimmelplein" در شهر اوترخت فوتبال بازی می‌کردیم. اگر استعداد داشتی، آنها تو را می‌زدند. به همین سادگی. بجنگ، تلاش کن، فرار کن، گل بزن. این تنها راه حل بود.

و نهایتاً در فوتبال فقط یک چیز مهم است: پیروزی. خصوصاً پیروزی در مهمترین لحظات. و برای رسیدن به آن شما به گل زدن نیاز دارید. منظورم

ضربه هایی مانند گلی که در بازی ۶-۰ مقابل اسپارزا به ثمر رساندم یا ضربه قیچی برگردانی که مقابل دن بوش زدم، نیست. نه، منظور من موفقیت در لحظاتی است که سرنوشت بازی را تعیین می کنند. پیروزی در مسابقات نهایی. یا حتی بهتر از آن، گلزنی در فینال و تعیین نتیجه نهایی. این جاه طلبی قوه محرکه من بود. هرچه شرایط دشوارتر و فشار بیشتر، انگیزه بیشتری برای بیرون آمدن از آن شرایط و فرار و گلزنی و نهایتاً پیروزی در من بوجود می آمد.

می خواهم شما را با خود به يك سفر ببرم. سفری که تا بلندای جهان داشته ام. پسری شش ساله و خجالتی اهل اوترخت بودم که یادگیری فوتبال را از خیابان و تیم UVV آغاز کردم. ده سال بعد در نخستین بازی حرفه ای به عنوان یار تعویضی، جانشین یوهان کرایف افسانه ای در ترکیب آژاکس بزرگ شدم. در میلان به قهرمانی جام برندگان جام اروپا رسیدم و نقشی تعیین کننده در قهرمانی هلند در یورو ۸۸ ایفا کردم. و البته سپس آن جام جهانی وحشتناک را تجربه کردم.

در دسامبر ۱۹۹۲ روی قله دنیا ایستادم. برای سومین بار به عنوان بهترین فوتبالیست جهان و بهترین بازیکن اروپا (درست مانند کرایف و پلاتینی) انتخاب شدم. سه جام اروپایی را فتح کردم، در دو فینال گل های پیروزی بخش را به ثمر رساندم، در یک تورنمنت بزرگ نقشی تعیین کننده ایفا و چهار بار مقابل گوتنبرگ گلزنی کردم. هیچ کس در لیگ قهرمانان چنین عملکردی نداشته است. ممکن است بگویید: بهتر از این نمی شود. اما من هنوز هم برای کسب افتخارات بیشتر اشتیاق داشتم. تازه در ابتدای راه بودم.

سقوط سخت بود. در همان ماه ضربه بدی خوردم. درست قبل از کریسمس زیر تیغ جراحی دکتر مارتی قرار گرفتم. باز هم مج پای راست. چهار ساعت بعد دنیای من برای همیشه دگرگون شد، اگرچه در آن زمان نمی دانستم. دیگر

قرار نبود به راحتی به توپ ضربه بزنم، با سرعت بدوم، توپ را کنترل کنم، آن صدای شگفت انگیز غلطیدن توپ در تور را بشنوم و مانند يك کودک بعد از گل از شادی فریاد بکشم.

برای سه سال دیگر هر آنچه در توان داشتم را امتحان کردم تا دوباره آمادگی ام را پیدا کنم. واقعا همه چیز بسیار فراتر از تحمل درد. اما دیگر تمام شد. در حقیقت، نهایتا از این که می توانستم بدون درد زیاد تا مغازه نانوايي پیاده روی کنم، خوشحال بودم. برایم گران تمام شد. اما هرگز در مورد آن چیز زیادی نگفتم.

تمام رویاهایم بر باد رفته بود. در ابتدا مبارزه ای که قرار نبود در آن پیروز شوم و پس از آن رسیدن به پوچی. هفت سال مخفی شدم. سکوت محض. در زمین گلف، با دوستان و خانواده ام سرگرم بودم. مدتی طول می کشد تا چنین چیزی را بپذیرید.

تا همین اواخر همیشه خودم را کسی می دانستم که از دیگران می آموزد. مصمم، تشنه و متمرکز باقی ماندم. هنوز از باختن متنفرم، هر بازی که می خواهد باشد. این غریزه همچنان بر من حکمفرماست. می خواهم برنده شوم. دستیابی به چیزی بزرگ. ایجاد تفاوت. من اینگونه ام. اگرچه این مسئله به عنوان مربی برای من دشوارتر از زمان بازی بود.

اخیرا احساس آرامش بیشتری می کنم. تا به حال هرگز نیازی به بازگشت به گذشته احساس نکرده ام. می فهمم که چیزهای زیادی را پشت سر گذاشته ام. برای اولین بار معتقدم که داستانی گفتنی خودم را دارم که شاید برای دیگران ارزش داشته باشد. شاید این بلوغ باشد، شاید هم آرامش، زیرا من دیگر در فوتبال فعال نیستم. نمی دانم. اما احساس می کنم زمان مناسبی برای روایت داستانم است. روایت وقایع از دید خودم. حقیقت از دید من. داستانی که تاکنون هرگز نگفتم و با گفتنش می توانم از همه چیز پرده بردارم. من از هیچ

/ یادداشت نویسنده / ۱۱ /

کس چشم نمی پوشم. حداقل از خودم. وقتش رسیده است.

مارکوفان باستن

آمستردام، اکتبر ۲۰۱۹

www.ketab.ir

پیش درآمد



/ روی کاشی‌ها می‌خزم

۱۹۹۵

www.ketab.ir

همه جا تاریک است و من روی کاشی‌ها سینه خیز حرکت می‌کنم. روی دستها و زانوهایم. مثانه‌ام پر است. دارد می‌ترکد. اما به محض اینکه سریع حرکت می‌کنم، مثانه‌ام به پایم فشار می‌آورد و دیگر نمی‌توانم آن را نگه دارم. تنها چیزی که از دنیا می‌خواهم ادرار کردن است. باید صبور باشم، زیرا حداقل دو دقیقه تا رسیدن به دستشویی مانده است. الان می‌فهمم. برای اینکه حواسم را از درد منحرف کنم، همیشه کل مسیر را حساب می‌کنم. با خودم ثانیه‌ها را می‌شمارم. قبل از رسیدن به ۱۲۰ هرگز به توالت نمی‌رسم. برجستگی‌های آستانه در توالت، سخت‌ترین قسمت هستند زیرا من باید بدون اینکه آنها را لمس کند از آن عبور کند. حتی کوچکترین لمس باعث می‌شود لبم را گاز

بگیرم تا جلوی جیغ کشیدنم را بگیرم.

در نیمه شب اثر مسکن ها کم و بیش از بین رفته، اما من نمی خواهم کسی را بیدار کنم. آنها نباید صدایم را بشنوند. نمی خواهم کسی مرا ببیند. حتی عزیزترین کسانم. یا بهتر بگویم، مخصوصاً عزیزترین کسانم. طی دو ماه گذشته اوضاع خوب پیش رفته است، خوشحالم که این را می گویم، هرچند فکر می کنم «لیسبت» گاهی اوقات وانمود می کند که خوابیده و باعث خجالت من نمی شود. نمی توانم آنرا توضیح دهم. حتی با وجود داروهای مسکن، درد راهی برای ضربه زدن پیدا می کند. این باعث می شود که به هیچ چیز دیگری فکر نکنم. طی دو هفته گذشته معده ام هم دچار مشکل شده زیرا بیش از حد از این قرص ها استفاده کرده ام.

از هشت ماه پیش که آن دستگاه مسخره را از من باز کردم با هر قدمی که برمی دارم، ناخودآگاه درد می کشم. دکتر قول داده بود هر اتفاقی بیفتد، از این بدتر نخواهد شد. من یکی توانا هستم حرفه ای بودم که دیگر نمی توانست فوتبال بازی کند و حالا تنها یک فرد عادی هستم که دیگر نمی تواند حتی راه برود. لنگ لنگان راه می روم. ساده و سراسر است بگویم. از کار افتاده ام.

مثل قندیل های سنگی درون غارها می ماند. استلاکتیت و استلاگمیت. ستونهای های استخوانی که از بالا و پایین، بدون هیچ محافظی، بدون غضروف مثل تیغ به پای من فرو می روند. به محض اینکه به پای خود تکیه می دهم، این تیغ ها به عمق گوشت من فرو می روند. ایستادن برابر با جهنم مطلق است. حتی با داروهای مسکن.

خزیدن شبانه به سمت توالت تنها گزینه من است. وقتی به آستانه در می رسم، ابتدا زانوی چپ خود را در دستشویی قرار داده و سپس تمام بدنم را در محور خود می چرخانم. فقط در این صورت است که می توانم پای راستم را با احتیاط از آستانه در بلند کنم. معمولاً کار خوب پیش می رود، اما این بار

روی آن حوله لعنتی لیز می خورم و پای راستم به قاب در می خورد. درد به عمق جانم می رسد. نمی خواهم گریه کنم، ناله می کنم. فوراً عرق تمام بدنم را فرا می گیرد.

به سمت چپم می غلطم تا لحظه ای دراز بکشم و این درد لعنتی کمی آرام بگیرد. نفس عمیق می کشم و خیلی آرام سعی می کنم آن را بیرون دهم. دوباره و دوباره. سعی می کنم افکارم را از درد مچ پایم منحرف کنم. گاهی اوقات فکر کردن به خدا کمکم می کند. من هم از او ناراحت هستم. در واقع عصبانی هستم. این چیست؟ چرا باید این همه درد را تحمل کنم؟ آیا این درس فروتنی است؟ آیا بیش از حد مغرور شده بودم؟

این درد باعث شده بود که برای لحظه ای مثانه پر خود را فراموش کنم. حالا باید سریعاً تحت عمل قرار می گرفتم، وگرنه اوضاع بدتر می شد. کمی دیگر بچه ها از خواب بیدار می شوند و می آیند دندان هایشان را مسواک بزنند. آنها به اندازه کافی اوقات مزخرفی را با پدر نگویخت خود سپری کرده بودند. پدری که تمام طول روز روی مبل لم می دهد.

خودم را بالا می کشم، چهار یا پنج قدم آخر را روی دستها و زانوهایم طی می کنم و خود را به توالت می رسانم. تخلیه مثانه ام یک تسکین است. توالت را آبکشی نمی کنم، چون نمی خواهم کسی را بیدار کنم، و سپس سفر به سوی تختخواب را شروع می کنم.

من هم از خودم عصبانی هستم. شما به حرف یک دکتر که می گوید هر اتفاقی بیفتد نمی تواند از این بدتر شود، اطمینان می کنید. با خود می گوید امتحانش دردی ندارد. اما حالا به شدت دردآور شده است. اکنون هشت ماه است که این درد ادامه دارد. و سوال این است که تا کی ادامه خواهد داشت؟ باشگاه میلان مدام از من دعوت می کند که ببایم و مسابقات را تماشا کنم، اما من حاضر نیستم با عصا آنجا ظاهر شوم. یک ستاره ی لنگ. ترجیح می دهم خودم را در خانه پنهان کنم. مثل یک حیوان زخمی.

من همه چیز را امتحان کرده‌ام: پزشکان، فیزیولوژیست ها، متخصصان طب سوزنی و هیپنوتیزم، این لیست بی پایان است. اما هیچ کس نتوانسته دردم را کاهش دهد. همه می‌خواستند به من کمک کنند. همه با حسن نیت عمل کردند. اگرچه احساس می‌کنم جراحان می‌توانند، یا دوست دارند نقش مهم‌تری ایفا کنند. همیشه می‌خواهند نقش خدا را بازی کنند. اما حالا هیچکدام تفاوت خاصی ندارند. هیچ یک کمکی نکرده‌اند. اکنون بدتر از همیشه است.

دو سال پیش من هنوز یک فوتبالیست حرفه‌ای بودم. در واقع بهترین بازیکن دنیا بودم. و حالا در حالی که درد دارم و داروها معده‌ام را نابود کرده، دارم روی کاشی‌ها می‌خزم. خب، تقریباً موفق شدم. برگشتم روی تخت. و امیدوارم وقتی خودم را به روی تخت کشاندم، بتوانم کمی بخوابم. البته اگر خوش شانس باشم. ممکن است مدتی طول بکشد چون معمولاً مدت زیادی با چشم بیدار دراز می‌کشم. که چی؟ فردا کاری ندارم که انجام دهم، جز اینکه تمام روز را روی مبل لم بدهم. با یک پای معیوب که دیگر به هیچ دردی نمی‌خورد.